

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

معنا و مصداق الحق در «ليحق الحق»

همانطور که گذشت، حق در ليحق الحق، مجموعه آن چیزی است که مربوط به خدای تبارک تعالی و دین خدا است، نه اینکه مثلاً تعداد محدودی از احکام، مصداق حق باشند. اگر خداوند متعال در یک یا چند مورد احقاق حق و ابطال باطل کند، معنا ندارد که بگوییم خدا **يحق الحق و يبطل الباطل**. زیرا الف و لام در الحق، الف و لام جنس است. و الحق در اینجا یعنی ما یصدق علیه الحق.

روی این نکته دقت کنید که این الف و لام الف و لام عهد زکری نیست تا بگوییم معنا آن است که در یک منازعه و مشاجره بین مسلمانان و کفار (که در آیه قبلش ذکر شده است) خداوند اراده می کند احقاق حق کند. بلکه الف و لام در ليحق الحق، الف و لام جنس است. یعنی: ما یصدق علیه الحق. نتیجه این می شود که باید یک زمانی فرا برسد تا این غایت عمل شود و ما یصدق علیه الحق محقق گردد.

نکته دیگری که قبلاً به صورت اجمالی بیان شد آن است که این غایت، مسلماً مربوط به عالم دنیاست. همانطور که قسمت اول آیه مربوط به عالم دنیاست. ما در عالم آخر ابطال باطل نداریم و آخرت فقط ظرف ظهور حق است. باطل و ظرف ظهور آن فقط در دنیاست و در آخرت باطلی نیست که ابطال شود. ظرف حق و باطل، ظرف خیر و شر و امثال اینها در عالم دنیا است. در عالم آخرت چیزی به نام باطل یا شر نداریم تا خداوند بخواهد آن را ابطال کند و هر چه هست حق است. این قرینه می شود که آیه مربوط به عالم دنیاست.

خلاصه آنکه، الحق با الف و لام جنس، دلالت بر هر چه حق بر آن صدق می کند دارد و ظرف این مطلب هم در همین عالم دنیاست.

استنباط قضیه مهدویت از آیه

از مطالب ذکر شده در بالا نتیجه می گیریم که باید زمانی فرا برسد که این اراده خداوند محقق شود. چون انفکاک اراده از مراد محال است و نمی توان گفت خدا اراده ای دارد که از مراد منفک باشد. بلکه باید گفت خدا اراده کرده است اولاً مسلمانان زمان صدر اسلام، در جنگ پیروزی گردند و ثانیاً مراد دیگر خدا پیروزی مطلق حق بر باطل است که هنوز محقق نشده است و باید زمانی بیاید که ان شا الله محقق بشود.

ليحق الحق (به معنای ما یصدق علیه الحق) هم، باید در همین عالم دنیا محقق بشود و بر حسب آیه در آن زمان باید حق با تمام ابعادش احقاق بشود. اگر در یک مورد و دو مورد و ده مورد باشد، باز ليحق الحق محقق نمی شود، و اگر چند مورد باطل باقی باشد، ابطال باطل نشده است. چون در يبطل الباطل هم، الف و لام باطل، الف و لام جنس است و مراد آیه ابطال جنس باطل است، یعنی تمام باطل. پس همان معنایی که ما در قسطیه ظهور از آن تعبیر می کنیم، به خوبی از این آیه در می آید.

مصادیق حق و باطل

وقتی روی کلمه حق تأمل می‌کنیم می‌گوییم ما یصدق علیه الحق؛ و هیچ حقی بالاتر از توحید نیست. هیچ حقی بالاتر از ایمان به خدا نیست. معنایش این است که زمانی باید فرا برسد که ایمان به خدا در مجموعه کره زمین باشد. ولو به نحو غالبی. چون ممکن است در زمان ظهور حضرت بعضی‌ها از باب سفاقتی که دارند دین حق را نپذیرند ولی غالب مردم ایمان می‌آورند و اسلام می‌آورند و توحید دارند. اولین مرتبه حق همین است. ایمان به خدا، توحید. قبول اینکه خدا شریک ندارد.

در مقابل بالاترین مرتبه باطل و بالاترین مرتبه ظلم این است که انسان برای خدا شریک قرار دهد. هیچ حقی بیشتر از این ضایع نمی‌شود که انسان برای خدا شریک قرار دهد. بالاترین حق خدای تعالی به وحدانیت و «لا شریک له بودن» است.

از مصادیق دیگر، حق پیامبر (ص) و آل او (ع) است. باید زمانی فرا رسد که حق ولایت تثبیت شود. یعنی زمانی برسد که حقی که هزاران سال است از بین رفته و به جای آن باطل نشسته است، باز پس گرفته شود. باطل کنار برود، ولایت شیطان و غیر اولیای خدا کنار برود، و ولایت اولیای الهی مطرح گردد. اینها همه نکاتی است که از خود آیه فهمیده می‌شود و بر می‌آید.

آیات هم وزن این آیه

وزان این آیه سه مرتبه در قرآن آمده است:

1. (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ).^[1]

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» عبارة اخراى «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ» است.

2. (وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)^[2]

این آیه هم وزانش همان «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ» است، که از آیه شریفه برداشت می‌شود و آیه بدون هیچ تکلف و تمحلی دلالت بر وجود زمانی دارد که این اتفاق می‌افتد. هر چند بر زمان تحقق و وقع آن، دلالتی ندارد.

3. (وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ * لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ)^[3] که همان آیه مورد بحث است.

الف و لام در آیه

سوال: آیا الف و لام در «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ» نمی‌تواند الف و لام عهد باشد؟

جواب: برای لام عهد بودن قرینه می‌خواهیم و اصل در الف و لام، جنس بودن است. البته از آنجا که یحَقِّ الحق در آیه قبلی هم آمده و در این آیه تکرار شده است، از نظر ادبیات می‌تواند عهد زکری باشد. ولی احتمال اینکه الف و لام در آیه دوم، الف و لام عهد باشد، خیلی کم است. چون در ادبیات ثابت شده است که ما برای الف و لام جنس قرینه نمی‌خواهیم؛ و آنچه قرینه می‌خواهد، الف و لام عهد زکری و ذهنی است. در آیه قبل که «يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ» آمده است، قبول داریم که الف و لام در الحق الف و لام عهد است و بر همان قضیه جنگ بدر دلالت دارد. ولی تثبیت کردیم که در آیه بعد، لام در لیحَقِّ الحق، لام غایت است و آیه، تأکید و تکرار آیه قبل نیست. پس الف و لام در الحق نمی‌تواند عهد زکری و بیان مجدد همان واقعه باشد. چون مطلب در آیه بعدی عوض می‌شود. آیه اول می‌فرماید: خدا اراده کرده که مسلمانان در جنگ بدر پیروز شوند. ولی این آیه، با توجه به اینکه لام غایت دارد، بیان غایت یُرِيدُ الله در آیه قبل است. پس معنای آیه دوم این است:

خداوند متعال چرا در جنگ بدر اراده فرموده است که یثبِت الحق و یقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ؟ چرا اراده کرده مسلمانان بر کفار پیروز شوند؟ چه هدفی از این پیروزی هست؟ می‌فرماید: «لِيُحَقِّقَ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ». غایت آن است که احقاق حق ذکر شده در آیه قبل شود محقق شود. و این احقاق حق در آیه دوم هدف احقاق حق آیه اول است نه خود آن.

شاهدی دیگر

در آیه هفتم آمده است: **(وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ)**. این ظهور در آن دارد که به حسب ظاهر دابر کافرین قطع می‌شود. اما خود کافرین ممکن است باشند و کاری از دستشان برنیاید. یعنی کفر و شرک هست، ولی کفار مستأصل می‌شوند و دیگر نمی‌توانند کاری انجام دهند. ولی در آیه بعد عبارت «لَيَبْطِلُ الْبَاطِلُ» آمده است که نسبت به قطع دابر کافرین، تعبیر بسیار شدیدتری است. **مِنَ الْبَاطِلِ الْكُفْرُ وَ الشِّرْكُ**، که ابطالش یعنی از بین رفتن نهایی آن. یعنی اگر ما باشیم و قسمت اول آیه می‌توان قول مفسرین به اینکه کافرین مستأصل می‌شوند را بپذیریم، ولی در آیه هشتم می‌فرماید ابطال الباطل که ابطال کفر و شرک هم در آن هست. پس ما باشیم و خود آیه از خود آیه به خوبی نکات مربوط به قضیه ظهور استفاده می‌شود.

روایات ذیل آیه

در مورد این آیه شریفه دو روایت در تفسیر عیاشی وجود دارد که بقیه کتب هم، روایاتشان را از همین تفسیر عیاشی نقل می‌کنند.

روایات تفسیر عیاشی مرسل است. گاهی برخی از روایات سند دارد که باید طبق قواعد رجالی به آنها استناد و عمل شود. ولی به روایات مرسل تفسیر عیاشی نمی‌توان استناد کرد؛ مگر برخی از روایات این کتاب که در کتب قبل از آن به صورت مسند آمده و عیاشی چون فکر می‌کرده نیاز نیست سند را ذکر کند، اسناد روایات را ذکر نکرده است.

روایت اول

در جلد دوم تفسیر عیاشی، صفحه 45، حدیث 23، آمده است:

عن محمد بن يحيى الخثعمي عن أبي عبد الله (عليه السلام) في قوله: **«وإن يعدكم الله إحدى الطائفتين أنها لكم وتودون أن غير ذات الشوكة تكون لكم»** فقال: الشوكة التي فيها القتال.

عیاشی در این روایت شوکه را به معنی قتال گرفته است.

عیاشی در حدیث بعد (تفسیر عیاشی، جلد 2، صفحه 45، حدیث 24) می‌گوید:

عن جابر، قال: سألت أبا جعفر (عليه السلام) عن تفسير هذه الآية في قول الله: **(يريد الله أن يحق الحق بكلماته ويقطع دابر الكافرين)**.

جابر از امام باقر علیه السلام از تفسیر این آیه (سوره انفال، آیه 7) سوال می‌کند. امام در پاسخ می‌فرماید:

قال أبو جعفر (عليه السلام): تفسيرها في الباطن يريد الله؛

«في الباطن» را باید متعلق به یرید الله گرفت. نه متعلق به تفسیرها. تفسیر آیه این است که خداوند در باطن می‌خواهد آن غایت محقق شود، و اراده خداوند هنوز به فعلیت نرسیده است. حضرت در ادامه فرمود:

فإنه شيء يريد و لم يفعله بعد؛

حضرت می‌فرماید این کلمه یرید الله، جایی است که چیزی مطلوب خداست ولی خداوند هنوز بر تحقق آن اراده نکرده است و آن کار را انجام نداده است.

سوال: این قسمت روایت، با آنچه در فلسفه آمده و آنچه در خود قرآن کریم آمده، (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)^[4]، یا در فلسفه که می‌گویند اراده خدا از مرادش انفکاک ندارد، چگونه قابل جمع است؟

جواب: گویا حضرت می‌خواهند بفرمایند، فی الباطن یرید الله یعنی اراده به فعلیت نرسیده. مانند آنکه انسان چیزی در ذهن دارد ولی هنوز قصد نکرده است. پس معنی آیه آن است که این غایت، مطلوب خداست، نه اینکه خدا آن را اراده کرده باشد. چون اگر اراده کرده بود، حتماً به فعلیت می‌رسید و معنا ندارد به فعلیت نرسد. پس باید مرحله‌ای قبل از اراده باشد.

سپس می‌فرمایند:

و أما قوله « ليحق الحق بكلماته » فإنه يعني يحق حق آل محمد؛
می‌فرمایند تأویل آیه شریفه این است که خداوند حق آل پیامبر را احقاق می‌کند.

سپس ادامه می‌دهند:

و أما قوله: « بكلماته » قال: كلماته في الباطن عليّ هو كلمة الله في الباطن؛

شبهه این مطلب را در قرآن داریم، که خداوند از حضرت مسیح تعبیر به کلمته می‌کند. حضرت (ع) می‌فرمایند: کلمات خدا، أمير المؤمنين و ائمه معصومین (ع) هستند. در باطن، کلمه خدا این ذوات مقدسه هستند. ممکن است کلمات خدا در ظاهر ملائکه باشند، یا معجزات خدا، آیات خدا، براهین خدا و... اما در باطن کلمه واقعی خدا، این ذوات مقدسه هستند.

و أما قوله: « ويقطع دابر الكافرين » فهم بنو أمية، هم الكافرون، يقطع الله دابرهم، و أما قوله: « ليحق الحق » فإنه يعني ليحق حق آل محمد حين يقوم القائم (ع)؛

حضرت می‌فرمایند: در این فراز آیه که می‌فرماید ليحق الحق، مراد آن است که: خداوند می‌خواهد حق آل پیامبر را، در آن زمانی که حضرت مهدی (عج) ظهور می‌فرماید و قیام می‌کنند، بگیرد و اثبات کند.

و أما قوله: « ويبطل الباطل » يعني القائم عليه السلام فإذا قام يبطل باطل بني أمية، و ذلك قوله: (ليحق الحق و يبطل الباطل و لو كره المجرمون)^[]

حضرت در این فراز از روایت، آیه هشتم سورة انفال را بر ظهور حضرت مهدی تأویل می‌کنند. امام باقر (ع) می‌فرمایند: تأویل آیه هفتم «وَيَقْطَعُ دَابِرَ الْكَافِرِينَ» مربوط به بنی امیه است و در زمان صدر اسلام محقق شده است. اما آیه هشتم را بر زمان ظهور حضرت مهدی (عج) و قیام ایشان تطبیق می‌کنند. این مطلب نکته‌ای است که اگر روایت نبود هم از آیه استفاده می‌شد. پس هم طبق مدلول خود آیه و هم بر اساس روایت، «ليحق الحق» یعنی حق آل پیامبر را در زمان ظهور حضرت مهدی (عج).

البته ائمه (ع)، هنگام فرمایش روایات و سخن گفتن با مخاطب، آنچه را فی نفسه خیلی مهم بوده است، یا برای مخاطب اهمیت داشته است، بیان می‌کرده‌اند. در مورد این روایت نیز، زمانه آن گونه بوده است که مهمترین و مشهودترین ظلم آن زمان، خورده شدن حق خود ائمه (ع) بوسیله ظلم بنی امیه و بنی العباس بوده است، که دست ائمه را از حق ولایتشان کوتاه کرده بود. پس امام باقر (ع) در این روایت فرموده‌اند: «حق آل پیامبر» و در واقع حق آل پیامبر را مصداق قرار داده‌اند؛ ولی آیه بر تمام حقوق دلالت دارد و حتی ادنی مرتبه حق را می‌گیرد. یعنی در زمان ظهور، تمام حق احقاق می‌شود و کسی کوچکترین ظلمی به دیگری نخواهد کرد.

در بعضی روایت وارد شده است که اگر زنی از شرق عالم تا غرب عالم برود، کسی به او تعرضی ندارد. زیرا در آن زمان، حق احقاق می‌شود و باطل ابطال می‌گردد و کسی نمی‌تواند به کس دیگر، ظلم نماید. پس از اُعلی درجه حق یعنی توحید و از اُعلی درجه باطل، که مسئله شرک است را شامل می‌شود تا مراحل پایین تر حق و باطل.

یا مثلاً در جای دیگر از همین روایت در تبیین «کلماته» می‌فرمایند: مراد «کلماته فی الباطن» است که مصداق آن حضرت امیر المؤمنین (ع) معرفی شده است و اسامی دیگر ائمه و خودشان را نیاورده‌اند. معنی آن این نیست که بقیه ائمه کلمه نیستند. همه ائمه اطهار (ع) کلمه الله هستند، ولی مصداق بارز آن حضرت علی (ع) است.

پس آنچه حضرت در روایت آورده انحصار ندارد و حضرت مصداق بارز را بیان کرده‌اند. سایر روایات هم همینطور است و مصداق بارز را بیان می‌کند.

نکته روایی

یکی از راه‌های تصحیح یک روایت، آن است که با قرآن موافق باشد و اگر روایتی سندش قوی نبود، با موافقت با قرآن و ثوق به صدورش پیدا می‌شود.

سال گذشته بیان شد، بسیاری از روایاتی که در بحث عقاید داریم یا روایاتی که در بحث مهدویت داریم، نباید خیلی در سند آنها تأمل کنیم. اگر در سلسله راویان سند این گونه روایات، یک راوی مجهول بود، نباید به طور کلی آن روایت را کنار بگذاریم. الان مبنای کثیری از اصولیین این است که وثوق صدوری در باب خبر کافی است (یعنی وثوق خبری) و وثوق مٌخبری لازم نیست؛ حتماً لازم نیست بدانیم راوی کیست و اگر مضمون، مضمونی باشد که باعث شود وثوق مٌخبری پیدا کنیم در صحت استناد به روایت کفایت می‌کند.

در طرف دیگر یکی از راه‌های وثوق خبری، موافقت با قرآن است. اگر روایت با آیات قرآنی سازگاری داشت، معلوم می‌شود که روایت معتبر است.

سوال: آیا وثوق خبری شخصی مراد است یا وثوق خبری نوعی؟

جواب: در حجیت خبر واحد می‌گویند: اگر ظن شخصی به خلاف هم باشد، ادله حجیت خبر واحد شامل آن می‌شود و ظن شخصی به خلاف، قاذح نیست. پس در باب وثوق خبری هم وثوق نوعی کافی است.

زیرا اگر روایتی داشته باشیم که ظن شخصی به بطلانش هست، ولی خبر واحدی است که از نظر علم اصول معتبر است؛ خواه اعتبارش از صحت سند ناشی شده باشد، و خواه از وثوق خبری ناشی شده باشد و خواه از جای دیگر، این خبر حجت است و حتی اگر شخص خودش به وثوق خبری اطمینان پیدا نکند، در حجیت شرعی آن روایت مشکلی ایجاد نمی‌شود. اگر نوع علما به صدور خبر وثوق پیدا کنند، خبر موثق خواهد بود.

اگر در این زمینه کار شود کلماتی که از امیر المؤمنین در نهج البلاغه داریم و دعاهایی که از امام سجاد در دست هست و امثال اینها را می‌توان از همین راه وثوق خبری بیشتر تصحیح کرد؛ زیرا نوع افرادی که با این کلمات برخورد پیدا می‌کنند، اطمینان پیدا می‌کنند که این کلمات از انسان عادی صادر نمی‌شود و به راحتی می‌توانند مصداق وثوق خبری نوعی، قرار بگیرند.

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

[1] سورة توبه (9)، آية 33.

[2] سورة اسراء (17)، آية 81.

[3] سورة انفال (8)، آيات 7 و 8.

[4] سورة يس (36)، آية 82.